

مطالعه انتقادی نظریه‌های قانون طبیعی عقلگرایان دوره جدید با تأکید بر دیدگاه‌های منتسکیو، روسو و کانت

محمد حسین طالبی^۱

چکیده

از میان تفاسیر متنوع قانون طبیعی، پرطرفدارترین آنها عبارتست از اینکه «قانون طبیعی، فرمانهای عقل عملی درباره رفتارهای اختیاری بشر در همه زمینها و زمانهاست که بشر با اطاعت از آنها به خوشبختی همیشگی دست می‌یابد». آموزه قانون طبیعی در دوره جدید دستخوش دو خوانش متضاد تجربه‌گرا و عقلگرا قرار گرفت. مراد از «عقل» در اندیشه عقلگرایی دوره جدید، عقل حسابگر بود که عقلگرایان آن را ابزاری برای رسیدن به آرزوهای مادی و غیرمادی (اخلاقی) خویش میدانستند. سه فیلسوف عقلگرایی عصر روشنگری که در آن زمان بیش از دیگران درباره آموزه قانون طبیعی بحث و نظر داشته‌اند، عبارتند از: منتسکیو، روسو و کانت. در این مقاله پس از بیان گزارشی مختصر از مباحث و نظریات آنها در مورد قانون طبیعی، به ارزیابی این دیدگاهها بترتیب ذیل پرداخته شده است. در گفتار نخست، منتسکیو با طرح یک افسانه خودساخته معتقد است که پیروی از میل طبیعی، بشر را به خوشبختی میرساند. این پیروی در نگاه او، مفاد قانون طبیعی است. مهمترین نقد بر نظریه قانون طبیعی منتسکیو آنست که او قانون طبیعی را با «قانون طبیعت» خلط کرده است. در گفتار دوم، روسو برخلاف منتسکیو، اعتقاد دارد که قانون طبیعی مبتنی بر عقل نیست، بلکه در غرایز و

۶۷

۱. دانشیار گروه حقوق و فقه اجتماعی، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، قم، ایران؛ mhtalebi@rihu.ac.ir
تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۵/۳۰ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۰/۵ نوع مقاله: پژوهشی

DOR: 20.1001.1.20089589.1401.13.2.1.6

سال ۱۳، شماره ۲
پاییز ۱۴۰۱
صفحات ۸۸-۶۷



احساسات بشر ریشه دارد. اشکال اساسی این دیدگاه، نگرش مادی روسو به طبیعت بشر است و همین باعث شده که انسان در نظر او، در سطح یک حیوان فروکاسته شود. سرانجام، در گفتار سوم به بررسی انتقادی قانون طبیعی در اندیشه کانت پرداخته شده است. بنظر وی، قانون طبیعی با قانون طبیعت تفاوت دارد. کانت بر این باور است که ماهیت قانون طبیعی دو ویژگی دارد: جهانشمولی (کلیت) و درونی (باطنی) بودن. با اینهمه، او هیچیک از مصادیق قانون طبیعی را بیان نکرده و در ارائه تبیینی کامل برای این آموزه موفق نبوده است. این ناکامی ریشه در نظام معرفتی فلسفه کانت دارد که بر مبنای آن، عقل عملی و فرامین آن (یا همان قانون طبیعی) را باید غیرمستدل و غیرقابل اعتماد دانست. کانت معتقد است مباحث مربوط به امور غیرمادی و حتی جواهر مادی، مباحثی جدلی هستند، و نه برهانی. روش تحقیق در این نوشتار، همانند هر مطالعه انتقادی دیگر، روش ترکیبی نقلی - عقلی است. در این روش، ابتدا دیدگاه‌های این سه فیلسوف عقلگرای دوره جدید درباره قانون طبیعی نقل شده و سپس بکمک برهان و استدلال عقلی، بررسی و ارزیابی شده است.

کلیدواژگان: قانون طبیعی، عقلگرایان دوره جدید، بررسی انتقادی، منتسکیو، روسو، کانت.

* * *

مقدمه

قانون طبیعی در مشهورترین تفسیر خود به معنای فرمان عقل درباره رفتارهای اختیاری بشر در همه احوال، زمانها و مکانها برای رسیدن به خوشبختی همیشگی است. پیشینه مباحث مربوط به قانون طبیعی به قرن ششم پیش از میلاد بازمیگردد. در این تاریخ طولانی (بیست و هفت قرن) پرفراز و نشیب، قانون طبیعی همواره دستخوش خوانشهای گوناگونی قرار گرفته است. زمانی در دوره یونان باستان و به پیروی از ارسطو، قانون طبیعی وسیله رشد بشر برای رسیدن به غایت آفرینش دانسته می‌شد. زمانی دیگر، رومیان باستان به پیروی از سیسرون که خود از حامیان رواقیان یونانی بود، عمل به قانون طبیعی (فرمانهای عقل) را وسیله عقل‌ورزی در پیروی از نظم حاکم بر جهان دانسته و

۶۸



سال ۱۳، شماره ۲
پاییز ۱۴۰۱

محتوای قانون طبیعی را دستمایه قانونگذاری برای وضع بهترین قوانین در جامعه قرار دادند. در دوره مسیحی (قرون میانه) از این قانون تفسیر دینی شده و از قانون طبیعی در توجیه قوانین الهی و ربانی بسیار استفاده میشد. آراء فیلسوفان (حقوق) عصر نوزایی درباره قانون طبیعی راه و روش اندیشه‌های دوره باستان را در پیش گرفت و نگاه الهیاتی که خداگروی در کانون آن قرار داشت، بتدریج کنار گذاشته شد.

پس از سپری شدن عصر نوزایی (Renaissance)، دوره جدید تمدن غرب آغاز شد. این دوره تا دو قرن و نیم یعنی تا قرن بیستم میلادی و آغاز دوره پساتجدد ادامه داشت. مهمترین نماد دوره جدید تمدن غرب، توجه به منزلت انسان و قرار دادن او در کانون اندیشه‌های علمی و فلسفی یا بعبارت دیگر، انسان‌گرایی (اومانیزم) (Humanism) بود؛ یعنی در همه تاروپود تفکر انسان غربی در دوره جدید تنیده شد. در حقیقت، خداگرایی دوره مسیحی جای خود را در دوره جدید غرب به انسان‌گروی داد. خدا در اندیشه بیشتر دانشمندان دوره جدید، همان خدای مسیح نبود که برای هدایت بندگان خویش دین مسیحی را فرستاده بود. اگر هم کسانی به خدا اعتقاد داشتند، آن خدا، خدای طبیعی (Deism) بود که جهان را آفریده و کار جهان را به بشر واگذار کرده است. بر این اساس، دیگر بحث از طبیعت بشر و قانون طبیعی در اندیشه فیلسوفان دوره جدید تمدن غربی به مباحث قانون ازلی (Eternal Law) مخلوق خدای متعال مستند نبود.

آموزه قانون طبیعی در دوره جدید دستخوش دو خوانش متضاد تجربه‌گرا و عقلگرا شد. مراد از عقل در اندیشه عقلگرایی دوره جدید، نه عقل غایت‌گرای ارسطویی و نه عقل ربانی مسیحی است؛ بلکه مراد دانشمندان عقلگرای دوره جدید از عقل، عقل حسابگر بود که آن را ابزاری برای رسیدن به آرزوهای مادی و غیرمادی (اخلاقی) خویش میدانستند. اندیشه عقلگرای دوره جدید، برخلاف تفکر تجربه‌گرای آن دوره، دامنه موجودات را به امور مادی خلاصه نمیکرد. مفاهیم اخلاقی، بویژه مفهوم خوب و بد فطری که مفاهیمی فراتجربی بودند، در کانون توجه فیلسوفان عقلگرای دوره جدید قرار داشتند. بر همین اساس، آموزه قانون طبیعی در خوانش دانشمند عقلگرای دوره جدید تفسیری غیر از تفسیر دانشمند تجربه‌گرای آن دوره از آن آموزه داشت.

مشهورترین نمایندگان اندیشه عقلگرایی در دوره جدید عبارتند از: دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰م)، اسپینوزا (۱۶۷۷-۱۶۳۲م)، لایبنیتس (۱۷۱۶-۱۶۴۶م)، ولف (۱۶۷۶-۱۷۵۴م)، منتسکیو (۱۷۵۵-۱۶۸۹م)، روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲م) و کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴م).

در این مقاله به مطالعه انتقادی آراء سه تن از دانشمندان عقلگرای دوره جدید - یعنی منتسکیو، روسو و کانت - میپردازیم که البته اینها بیش از دیگر عقلگرایان در آن دوره، بویژه در عصر روشنگری، درباره قانون طبیعی اظهار نظر کرده‌اند. پرسشی که این مقاله به آن پاسخ میدهد، اینست که کاستیهای آراء منتسکیو، روسو و کانت درباره قانون طبیعی چیست؟ برای پاسخ دادن به این پرسش اندیشه‌های آنها درباره قانون طبیعی در سه گفتار جداگانه طرح و بررسی میشوند. روش تحقیق در نوشتار حاضر روشی ترکیبی از نقل (آراء فلسفی) و عقل (مطالعه انتقادی) است.

پیش از ورود به اصل بحث لازم است تفاوت «قانون طبیعی» و «قانون طبیعت» (The Law of Nature) بیان شود.

قانون طبیعی و تفاوت آن با قانون طبیعت

دریافت تفاوت میان قانون طبیعی و قانون طبیعت یکی از نکات زیربنایی در فهم دقیق مصادیق قانون طبیعی، حقوق طبیعی و راهکارهای دستیابی به آن حقوق است. قانون طبیعی در تفسیر مشهور آن عبارتست از: فرمانهای عقل عملی به بشر درباره رفتارهای اختیاری او برای رسیدن به خوشبختی همیشگی. این فرمانها با توجه به دو امر صادر میشوند: (۱) طبیعت، یعنی ذات یک موجود، (۲) هدفی مطلوب که ذات موجود آن را دنبال میکند. بمنظور آنکه طبیعت یک موجود مانند انسان - به آن هدف برسد، عقل با توجه به خصوصیات ذاتی آن موجود و با توجه به هدفی که آن موجود برای دستیابی به آن آفریده شده، فرمانهایی صادر میکند تا آن موجود با اجرای آن فرمانها به آن هدف مطلوب برسد؛ این فرمانها قانون(های) طبیعی هستند. اگر در این فرایند، از عنصر هدف مطلوب چشم‌پوشی شود - خواه آن هدف در واقع نامطلوب باشد و یا اصلاً هدفی در نظر گرفته نشود - قانونی که به طبیعت آن موجود نسبت داده میشود، قانون طبیعت است، نه قانون طبیعی.

برای نمونه، انسان موجودی مختار است که از یکسو، با هدف رسیدن به بهترین وضعیت - یعنی وضعیت انسان کامل - بوجد آمده و بهمین دلیل همه افراد بشر میخواهند همه کمالات را بطور کامل داشته باشند. انسان، علمی میخواهد که در آن جهل نباشد؛ حیاتی میخواهد که در آن مرگ نباشد؛ قدرتی میخواهد که در آن عجز نباشد؛ طالب غنایی است که در آن فقر نباشد و... از سوی دیگر، هر انسان ویژگیها و امکانات طبیعی (ذاتی) دارد که میتواند با استفاده از آنها خود را به آن هدف والا (مقام انسان کامل) برساند. عقل بشر با نظر به این امکانات طبیعی و با توجه به آن هدف مطلوب فرمانهایی

صادر میکند که آدمی با اطاعت کامل و دقیق از آن فرمانها به آن مقام والا میرسد. این فرمانها همگی قانون طبیعی بشر هستند. برای نمونه، در انسانها میل به خوردن و آشامیدن یا میل جنسی وجود دارد. عقل بشر برای آنکه او به هدف مطلوب (مقام انسان کامل) برسد، در اینباره فرمان میدهد «غذای پاکیزه و حلال مصرف کن» و نیز «میل جنسی خود از راه ازدواج شرعی ارضا کن». هریک از این دو فرمان مصداقی از دهها نمونه قانون طبیعی بشر هستند. حال اگر آن هدف مطلوب بشر در نظر گرفته نشود، فرمان صادرشده عبارت خواهد بود از اینکه «بخور و بیاشام و میل جنسی خود را ارضا کن». این فرمانها قانون طبیعت بشرنند، نه قانون طبیعی او. در حقیقت، در این فرایند، رضای امیال مهم است، اما نه در راستای آن هدف والایی که پیشتر ذکر شد.

بیشتر فیلسوفان حقوق در این ورطه به اشتباه افتاده و قانون طبیعت را قانون طبیعی نامیده‌اند. برای نمونه، هابز قانون طبیعی را فرمان عقل در حراست از آزادی بیمرز بشر تفسیر کرده است (Hobbes, 1996: p. 86)، به این دلیل که او طبیعت بشر را حامل این نوع آزادی دانسته و بهیچوجه، هدف از آفرینش طبیعت بشر را در تبیین و تفسیر قانون طبیعی دخالت نداده و در نتیجه، آن هدف مطلوب را معیاری برای چگونگی استفاده از آزادی ندانسته است. او در مسئله قانون طبیعی، قانون طبیعت بشر را بیان کرده و در واقع قانون طبیعت (آزاد) بشر را بجای قانون طبیعی (هدفمند) نشانده است. بسیاری دیگر از دانشمندان دوره جدید و پساتجدد نیز قانون طبیعی را بر اساس محتوای طبیعت بشر از دیدگاه خود، توضیح داده‌اند، بدون آنکه آنها در نظریه خود به هدف صدور این قانون توجه کرده باشند.

حاصل آنکه، تفاوت قانون طبیعی و قانون طبیعت در توجه و عدم توجه به «هدف از وجود طبیعت» است. اگر فرمانی با توجه به مقتضای طبیعی (قوا و ویژگیهای طبیعت) یک چیز و با در نظر گرفتن هدف از وجود آن طبیعت (امر طبیعی) صادر شده باشد، آن فرمان قانون طبیعی (Natural Law) نام دارد. اما اگر مبنای صدور آن فرمان فقط ویژگیهای طبیعی یک امر طبیعی، بدون توجه به هدف از وجود آن طبیعت باشد، آن فرمان، قانون طبیعت (Law of Nature) است (طالبی، ۱۴۰۰: ۱۳۵).

با در نظر داشتن این تفاوت، اینک آراء سه فیلسوف عقلگرای دوره جدید، یعنی منتسکیو، روسو و کانت درباره مفهوم قانون طبیعی بازخوانی و بررسی میشوند.

گفتار اول: منتسکیو و قانون طبیعی

نظریه منتسکیو درباره قانون طبیعی چه بوده و چه اشکالاتی دارد؟ بارن منتسکیو از زمره فیلسوفان سیاسی بزرگ در عصر روشنگری است که مطالبی عمیق و دقیق درباره آموزه قانون طبیعی نوشته است. نامه‌های ایرانی (*Persian Letters*) نام کتابی است که او در جوانی نوشته و در آن (نامه ۱۱ تا ۱۴) مباحثی درباره حالت طبیعی (*The State of Nature*) بشر اولیه غارنشین نگاشته است. منتسکیو، کتاب دیگری با نام روح قوانین (*The Spirit of the Laws*) دارد که آن را هنگام بلوغ فکری و پختگی عقلی برشته تحریر درآورده است. او در این کتاب (کتاب یکم) قانون طبیعی را ریشه همه قوانین موضوعه معرفی کرده و درباره حالت طبیعی بشر توضیح داده است. وی در کتاب ۲۶ روح قوانین انواع گوناگون قانون و گستره آن را شرح داده است و همانند دیگر فیلسوفان عصر خویش، وضعیت طبیعی بشر را حالت پیش از ورود انسان به جامعه دانسته و بهمین دلیل، همانند دیگران، حالت طبیعی را در برابر وضعیت بشر در جامعه مدنی (*Civil Society*) قرار داده است.

- حالت طبیعی بشر

منتسکیو در کتاب نامه‌های ایرانی (نامه ۱۱ تا ۱۴) کوشیده است به این پرسش پاسخ دهد که وقتی گفته میشود «انسانها بدنیا آمده‌اند تا بدنبال فضیلت باشند و عدالت حقیقی است که در فطرت آنها وجود دارد» معنای این سخن چیست؟ (Montesquieu, 1964: letter 10, p.18). او با طرح بحث از قانون طبیعی آن را اساس اخلاق و حقوق میدانند، کاری که بعدها در کتاب روح قوانین نیز انجام داده است. منتسکیو در پاسخ به پرسش بالا داستان انسان غارنشین (*Troglodytes*) را بیان کرده و با توصیف احوال او، خوانش خود از آموزه قانون طبیعی را توضیح داده است. در ادامه، بخشهایی از این داستان را به اختصار نقل مینماییم:

در زمانهای قدیم، قومی در سرزمینهای عرب زندگی میکرد که افراد آن غارنشین بودند. این قوم بجای آنکه انسان باشند، بیشتر شبیه حیوانات وحشی بودند. خشونت و توحش در میان آنها بجای انصاف و عدالت در جریان بود. آنها فرمانروایان خود را میکشند و از هیچ حاکمی اطاعت نمیکردند. آنها فقط از طبیعت درنده و علایق خودخواهانه خویش پیروی میکردند. تنها قانون زندگی آنها رسیدن به میل شخصی‌شان بود. در زمان خشکسالی، قحطی و بیماریهای کشنده فراگیر مانند طاعون- هرکس فقط به فکر سلامت خویش بود و از

کمک به دیگر هم‌نوعان خود امتناع میکرد. آنها همچنین، به نوامیس، به زمینها و محصولات کشاورزی یکدیگر چشم طمع داشتند. ناگهان یک بیماری فراگیر همه غارنشینان به‌جز دو خانواده را از بین برد.

دو مردی که زنده مانده بودند، انسانهایی عادل بودند. توجه به پایان غم‌انگیز رویدادی که همه افراد طایفه غارنشین را از بین برده بود، سبب شد آن دو نسبت به یکدیگر مهربان و همدل باشند. آن دو برای منافع دوجانبه خود با هماهنگی و دوستی عمیق کار میکردند. آنها عاشق همسران خود بوده و به فرزندان خویش آموزش میدادند.

همیشه منافع فردی در گرو رعایت منافع مشترک جمعی است. جداسازی این دو دسته منفعت بمعنای نابودکردن آنهاست. فضیلت آن نیست که به گزاف بدست آید و نه آنکه به رنج، عملی شود و آنکه عدالت برای دیگران رحمتی برای ماست (Ibid: letters 11-12, pp.19-24).

منتسکیو ادامه داستان غارنشینان را چنین توضیح میدهد:

فرزندان ازدواج کردند. اجتماع جدید غارنشینان، منافع مشترک جمعی را رعایت میکرد و به همین دلیل این قوم گسترش یافت. خدا رحمت خویش را بر آنها فرو فرستاد و دین سبک زندگی آنها را اصلاح کرد (Ibid: letter 12, pp.25-26)... آنها محصولات کشاورزی خود را با آرامی و بدون ترس از دزد از زمینها برداشت میکردند [زیرا دزدی وجود نداشت] و طبیعت نیز نیازها و امیال آنها را برآورده میکرد. قوم مجاور آنها که بربر بودند به غارنشینان حمله کردند. آنها با شجاعت از خود دفاع کرده و بربرهای متجاوز را فراری دادند (Ibid: letter 13, p.28).

منتسکیو معتقد بود قوم جدید غارنشین زندگی فضیلت‌مندانه خود را بدلیل پیروی از میل طبیعی خود ادامه میدادند. این میل طبیعی چیزی جز قانون فضیلت و قانون طبیعت نبود. اینک آنها به وجود فرمانروایی که آنها را هدایت کند، نیاز داشتند. فرمانروا قدرت سیاسی بود که قانون را اجرا میکرد. به‌همین دلیل آنها پیرمردی خردمند را برای این کار برگزیدند و او را شاه نامیدند. شاه به قوم غارنشین خود میگفت:

شما تاج و تخت را به من هدیه کردید و من به سبب اصرار شما آن را پذیرفتم، اما بدانید که من از غصه خواهم مرد، زیرا میبینم که قوم من آزادی مادرزادی

خود را به یک فرمانروا تقدیم میکنند (Ibid: letter 14, p.29).

منتسکیو با بیان این افسانه ساختگی مخالفت عمیق خود را با هابز در مسئله حالت طبیعی بشر و در خوانش قانون طبیعی نشان میدهد. هابز معتقد بود طبیعت بشر طبیعی درنده و گرگ‌منش است (Hobbes, 1996: p. 86). اما منتسکیو خودخواهیهای وحشیانه غارنشینان را در داستان خود محکوم کرد. با این محکومیت وی معتقد است اگر طبیعت بشر در ذات خود طبیعی خشن و وحشی بود، هرگز دوام نمی‌آورد، یعنی نسل بشر تاکنون منقرض شده بود. او همچنین، مهربانی طبیعی نسل دوم غارنشینان را میستاید. منتسکیو با بکارگرفتن واژگانی مثل پیر خردمند میخواهد بگوید قدرت سیاسی بطور مطلق آنچنانکه هابز میگفت پذیرفتنی نیست، بلکه دولت باید دولت عادل بوده و قانون عادلانه را - که بر اساس قانون طبیعی وضع میشود - بطور عادلانه اجرا کند.

-قانون طبیعی

منتسکیو در کتاب روح قوانین میگوید: عدالت طبیعی، یک امر واقعی غیروابسته به خواست انسانهاست و هدف وضع قانون نیز رسیدن به عدالت طبیعی است. بعقیده او، قانون وضع شده بدست بشر نمیتواند معیار تعیین عدالت یا بیعدالتی باشد، بلکه برعکس، براساس عدالت طبیعی که از قانون طبیعی فهمیده میشود، بشر باید قانون وضع کند (Montesquieu, 1949: Vol. 1, p.2).

منتسکیو همانند افلاطون و ارسطو، بر این باور بود که اجرای عدالت هدف تشکیل دولت است. بتعبیر دیگر، برای آنکه مردم به عدالت برسند، باید دولت تشکیل دهند. این عدالت هدف قانون طبیعی نیز هست؛ قانون طبیعی بعقیده منتسکیو، فرمان عقل است. بشر برای رسیدن به عدالتی که هدف قانون طبیعی است، قانون وضع میکند. بنابراین، قانون موضوعه همواره باید در راستای قانون طبیعی بوده و از مصادیق آن باشد (Ibid: p.6).

منتسکیو معتقد بود قوانین وضعی، قانونهای ساخته دست بشرند که با تغییر موقعیتهای جغرافیایی، تاریخی، اجتماعی و روانشناختی یک ملت تغییر میکنند. بهمین دلیل، این دسته از قوانین که به قانون مدنی معروفند، در ملتهای مختلف با هم فرق دارند، اما قانون طبیعی در همه زمانها و زمینها یکسان و ثابت است. قوانین مدنی نباید از چارچوب قوانین طبیعی خارج شده و با اصول آن مخالفت کنند. به بیان دیگر، همه گونه‌های قوانین مدنی متغیر باید با قانون طبیعی عقلی غیرمتغیر سازگار باشند.

۷۴



سال ۱۳، شماره ۲
پاییز ۱۴۰۱

منتسکیو بر این باور بود که بسیار پیشتر از وجود جوامع گوناگون، قانون طبیعی وجود داشت و مردم را در وضعیت طبیعی آنها هدایت میکرد. این قوانین طبیعی برگرفته از طبیعت بشر بود. عقل بشر در طبیعت انسان، حاکم بر وجود اوست. وجود انسان بدنبال فعلیت بخشیدن به همه کمالهایی است که با اطاعت از فرمان عقل (قانون طبیعی) دست‌یافتنی است؛ این کمالها همگی مفاد قوانین طبیعی حاکم بر طبیعت بشرند. منتسکیو بطور کلی به چهار نوع قانون طبیعی اعتقاد داشت:

اولین کمالی که بعقیده او، بشر آن را مقدمه رسیدن به کمالهای دیگر قرار میدهد، موقعیت صلح (و دوستی) است. بنابراین، اولین قانون طبیعی از نگاه منتسکیو، قانون صلح بود (Ibid: p.4). قانون دوم و سوم طبیعت بشر در فلسفه منتسکیو، بترتیب عبارت بودند از: میل به تغذیه (Drive for Nourishment) و میل جنسی (Sex Drive). چهارمین قانون طبیعی حاکم بر طبیعت بشر عبارت است از میل اجتماعی (Social Drive) (Ibid: pp.4-5). درحالیکه گزینه تعدیل شده از سوی عقل، سبب تکون سه نوع اول قانون طبیعی در اندیشه اوست، عقل (و اراده آزاد) به‌یقین انسانها را بسوی میل به زندگی جمعی سوق میدهد. منتسکیو میل به اجتماعی بودن را پاسخ طبیعی به این پرسش میداند که چرا جامعه بشری تشکیل شده است. در نگاه او، تشکیل جامعه مدنی پاسخی به برخی نیازهای بشر است. وقتی جامعه مدنی متولد میشود، وجود دولت ضرورت می‌یابد.

در اینجاست که منتسکیو پلی ارتباطی میان وضعیت طبیعی بشر و جامعه -یعنی میان قوانین طبیعی و قوانین وضعی- برقرار میکند. این پل ارتباطی قرارداد اجتماعی‌بی نبود که معاصران منتسکیو آن را ساخته باشند، بلکه او پل ارتباطی را طبیعت اجتماعی بشر میدانست. اعتقاد به طبیعت اجتماعی بشر آموزه‌یی بود که دانشمندان قرون میانه مانند توماس آکویناس به آن پایبند بودند. بهمین دلیل منتسکیو تشکیل جامعه را پاسخی به نیازهای ذاتی و متعدد بشر دانسته است. ریشه این نیازها ویژگی اجتماعی بودن طبیعت انسان بود، نه قرارداد اجتماعی. خوی جمع‌گرایی ذات بشر همان چهارمین نوع قانون طبیعی در اندیشه منتسکیو است (Ibid: p.5).

-نقد و ارزیابی

کاستیهای اندیشه منتسکیو درباره قانون طبیعی عبارتند از:

۱. خلط قانون طبیعی با قانون طبیعت: منتسکیو در افسانه خودساخته معتقد بود قوم

جدید غارنشین زندگی فضیلت‌مندانه خود را بسبب پیروی از میل طبیعی خود ادامه میدادند (Montesquieu, 1964: letter 13, p.28). این میل طبیعی چیزی جز قانون فضیلت و قانون طبیعت نبود.

بر منتسکیو این اشکال وارد است که میل طبیعی انسان در مراتب گیاهی و حیوانی نفس، چیزی جز ارضای آن امیال نیست. اگر این ارضا با نظارت عقل انجام نشود، انسان راه افراط یا تفریط را پیش گرفته و از مسیر انصاف و عدالت خارج میشود. بنابراین، منتسکیو نباید پیروی از میل طبیعی را بدون در نظر گرفتن هدف از آفرینش بشر یعنی رسیدن به مقامهای والای اخلاقی- محتوای قانون طبیعی معرفی کند، بلکه این پیروی، یعنی ارضای میل طبیعی گیاهی یا حیوانی در بشر، محتوای قانون طبیعت بشر است، نه قانون طبیعی.

۲. ابهام در حدنصاب جامعه: منتسکیو در آن افسانه خودساخته میگفت قوم نیکوکار وقتی به لحاظ جمعیت به حد یک جامعه رسیدند، آنگاه به وجود فرمانروایی که آنها را هدایت کند، احساس نیاز کردند. فرمانروا قدرت سیاسی بی بود که قانون را اجرا میکرد، به این دلیل آنها پیرمردی خردمند را برای این کار برگزیدند و او را شاه نامیدند (Ibid, letter 14, p.29). این سخن منتسکیو مبهم است؛ انسان از نخستین لحظه زندگی خود با دیگران سروکار داشته و طبق قوانین زندگی میکند، قانون نیز هم واضح و هم مجری میخواهد. چنین نیست که اگر یک یا چند خانواده در نقطه‌یی دوردست زندگی کنند، نیازی به قانون موضوعه و کسی که آن را اجرا کند، نداشته باشند. بلکه برعکس، حتی دوفر هم که با یکدیگر زندگی مشترک دارند، در امور مشترک خود نیازمند قانون بوده و یکی از آن دو باید مدیریت اجرای قانون را بر عهده داشته باشد.

۳. خطا در تعیین اولین قانون طبیعی: بعقیده منتسکیو، اولین کمالی که بشر آن را مقدمه رسیدن به کمالهای دیگر قرار میدهد، موقعیت صلح (و دوستی) است. بنابراین، اولین قانون طبیعی از نظر وی، قانون صلح بود (Ibid, 1949: Vol. 1, p.4). این سخن منتسکیو پذیرفتنی نیست. بی‌شک، اولین قانون طبیعی قانون صلح نیست، زیرا گرایش به صلح ناشی از گرایش به حفظ خویشتن از آسیب است. وقتی انسان در مواجهه با دیگران قرار میگیرد، برای آنکه آسیبی از سوی آنها به او نرسد، تصمیم به صلح میگیرد. بنابراین، اولین قانون طبیعی‌یی که عقل بشر به آن فرمان میدهد، قانون صلح و دوستی نیست؛ بلکه قانون تلاش برای حفظ خویشتن برای دستیابی به بهترین وضعیت، اولین قانون طبیعی است. افزون بر آن، در نقد پنجم خواهد آمد که ترتب منطقی اقتضا میکند قانون صلح اولین قانون طبیعی نباشد.

۴. یکسان دانستن میل طبیعی و قانون طبیعی: دومین و سومین قانون طبیعی در اندیشه منتسکیو، میل به تغذیه و میل جنسی بود (Ibid: p.4-5). این دیدگاه منتسکیو نیز خالی از اشکال نیست. میل طبیعی، قانون طبیعت بشر است؛ نه آنکه خودش قانون طبیعی باشد. میل طبیعی قانون طبیعی نیست، بلکه ریشه قانون طبیعی است. این عبارتها نشان میدهند وی قانون طبیعت را با قانون طبیعی خلط کرده است.

۵. عدم رعایت ترتب منطقی در نظریه قانون طبیعی: منتسکیو خوی جمعگرایی ذات بشر را چهارمین نوع قانون طبیعی میدانست (Ibid: p.4). ترتب منطقی اقتضا میکند قانون طبیعی حفظ صلح پس از قانون جمعگرایی باشد؛ زیرا تا انسان جمعگرا نباشد، جنگ و صلح در مورد او نامفهوم است. بنابراین، قانون صلح که بعقیده منتسکیو، اولین قانون طبیعی است، نباید اولین قانون طبیعی باشد.

گفتار دوم: روسو و قانون طبیعی

نظریه روسو درباره قانون طبیعی چیست و چه اشکالاتی دارد؟ ژان ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲م.) از زمره بانفوذترین منتقدان جامعه مدنی و تمدن جدید در عصر روشنگری است. او کاستیهای تمدن جدید غرب را در معرض جدیترین انتقادهای خود قرار میداد و همگان را با آنکه در کانون جامعه مدنی غربی زندگی میکردند، به بازگشت بسوی وضعیت طبیعی فرا میخواند. جامعه و نهادهای اجتماعی - سیاسی در نگاه روسو، غیرطبیعی و ساخته دست بشر بودند که طبیعت خالص، پاک و حقیقی انسانها را به یغما برده است. انسان طبیعی و جامعه طبیعی موضوع مورد علاقه روسو بود. او هم در زندگی و هم در آثار علمی خود بدنبال یافتن طبیعت دست نخورده‌یی از انسان است که زمانی غیرتمدن بوده است و به همین سبب چند اثر علمی نگاشت که غالباً نظریه قانون طبیعی را در اندیشه روسو توضیح میدهند. این آثار عبارتند از:

۱. مباحثه‌یی درباره مبدأ و بنیاد نابرابری نوع بشر (*A Discourse on the Origin and* *Foundation of the Inequality of Mankind*) (۱۷۵۵). روسو در این کتاب نظر خود را درباره وضعیت طبیعی توضیح داده است.
۲. قرارداد اجتماعی (*The Social Contract*) (۱۷۶۲). او در جلد نخست این کتاب کوشیده است راهکار سیاسی برای حراست از منافع پرسود وضعیت طبیعی بشر، -یعنی آزادی و برابری- را در جامعه بیان کند.



۳. ایمیل (Emile) (۱۷۶۲). روسو در بخشهایی از این اثر توضیح میدهد که چگونه انسان طبیعی به جامعه متمدن پیوند میخورد.

-حالت طبیعی بشر

روسو برخلاف منتسکیو اعتقاد داشت که قانون طبیعت مبتنی بر عقل نیست و در مقابل، این قانون در غرایز و احساسات بشر ریشه دارد. از نظر او، دو اصل بنیادین که بر انسان طبیعی حاکم است، عبارتند از: غریزه حفاظت از خویش و احساس شفقت نسبت به هم‌نوع. انسان طبیعی به هنگام دیدن رنج دیگر هم‌نوعان خود یک تضاد درونی را احساس میکند (Rousseau, 1964: Pt. 1: p.130). همه فضایل اخلاقی بشر، از جمله سخاوت، انسانیت، خیرخواهی و دوستی، بروشنی از احساس شفقت ریشه میگیرند. بعقیده روسو، بدن انسان طبیعی هم سالم است و هم قوی. حواس لامسه و چشایی او دقیق بوده و حس بینایی، شنوایی و بویایی او تیز هستند. تفاوت ذهن انسان اولیه با ذهن حیوان فقط در اندازه فهم است. اندیشه به انسان طبیعی اختصاص ندارد. او میگوید:

اگر طبیعت مقدر کرده بود که ما سالم باشیم، من جرأت میکردم که بگویم تفکر حالتی مخالف با طبیعت بوده و انسانی که می‌اندیشد یک حیوان بدکردار است» (Ibid: p.110).

در نگاه روسو، تفاوت انسان و حیوان در داشتن عقل نیست، بلکه تفاوت آن دو در اطلاع داشتن یا نداشتن از آزادی، یعنی قدرت انتخاب است (Ibid: p.114). بنابراین، انسان، فاعل مختار است. یکی دیگر از تفاوت‌های انسان و حیوان آنست که بشر حیوان کمال‌پذیر است. انسان ظرفیت ترقی و پیشرفت دارد و با اینهمه، باید توجه داشت هرگز قوه به تکامل رسیدن در ذات انسان بخودی‌خود بفعلیت نمیرسد؛ بلکه عامل خارجی‌بی لازم است تا بر او تأثیر گذاشته و او را به تکامل برساند (Ibid). روسو بر این باور است که صورت ابتدایی حیات عقلی بشر به کارکردهایی تحویل میرود که به غرایز او کمک میکنند. او در این زمینه میگوید:

انسان وحشی [غیرمتمدن] در ذات خود فقط به پیروی از غرایز خویش ملتزم است... بنابراین، او تنها با کارکردهای حیوانی [زندگی خود را] آغاز میکند. داشتن درک حسی و احساس، اولین حالت بشر است که در همه حیوانات نیز وجود دارد. خواستن یا نخواستن، میل داشتن و ترسیدن اولین و تقریباً تنها عملکردی است که روح بشر دارد تا آنکه [تجربه و] شرایط

۷۸



جدیدی پیش آید و تکامل بیشتر را بدنبال داشته باشد (Ibid: p.115).

در اندیشه روسو، انسان نخستین دارای وجود و زندگی ساده بود. او نیازهایی محدود داشت که بسادگی رفع میشدند؛ گرسنگی، میل جنسی و استراحت نیازهای اولیه او بودند که بترتیب با خوردن غذای ساده، بودن با جنس مخالف و با خواب برطرف میشدند؛ او فقط از درد و گرسنگی رنج میبرد. انسان تنها در صورتی اشتیاق یا ترس از یک چیز دارد که یا مفهومی را از آن چیز در ذهن خود داشته باشد، یا آنکه تکانه‌های انگیزشی در طبیعت خود نسبت به آن چیز داشته باشد. نیازهای انسان طبیعی غیراجتماعی، یعنی غیرتمدن- از حوزه نیازهای مادی تجاوز نمیکنند. این انسان فقط به تغذیه، به جنس مخالف و به داشتن آسایش می‌اندیشد (Ibid: p.116).

انسان در وضعیت طبیعی‌یی که روسو ترسیم میکند، کسی است که نه اخلاق دارد و نه بی‌اخلاقی؛ نه فضیلت‌مدار است و نه شرور. چنین انسانی وحشی (غیرتمدن) است، اما تبهکار نیست. او بیگناه است، اما بافضیلت هم نیست. به باور روسو، خیر و شر در جامعه پدید می‌آید؛ درحالی‌که انسان طبیعی در جامعه زندگی نمیکنند. انسان اولیه روسو هیچ فهمی از مال من و مال تو، یعنی از مالکیت ندارد.^۱ بهمین دلیل او هیچ مفهومی از عدالتی که به مالکیت مربوط باشد، درک نمیکنند. همچنین، او مفاهیم خیر و شر را نمیفهمد؛ او فهمی از باید و نباید ندارد. در نتیجه، او معنای قانون و مقررات را نمیداند. انسان طبیعی بیگناه است؛ همانند کودکی که بیگناه است. چنین انسانی مغرور نیست. او همواره بلحاظ طبیعی در موقعیت صلح، با خویشتن و با دیگران است. مهر طبیعی‌یی که انسان اولیه دارد، او را از آزار رساندن به دیگران بازداشته و به کمک‌رسانی به آنها به هنگام وجود مشکلات ترغیب میکند (Ibid: p.250).

انسان طبیعی، انسانی آزاد و بدون دغدغه است. او با دیگر هم‌نوعان خود در زندگی، در علایق و در خطرهای مساوی است. بردگی و تسلط بر دیگران در خیال او نمیگنجد زیرا این مفاهیم برای او ناشناخته هستند (Ibid: p.139).

حاصل آنکه، با توجه به اندیشه روسو درباره طبیعت بشر میتوان دریافت که قانون طبیعی در نگاه او، قانونی حاکم بر طبیعت مادی بشر است که او را به رفتارهای مادی گیاهی و حیوانی سوق میدهد. با وجود این، روسو قانون طبیعی را تعریف نکرده است. دلیل این امر بگفته خود او آنست که هم تعریف واژه قانون و هم تعریف کلمه طبیعی امری بسیار دشوار است. او در این باره میگوید:

با اطلاع کمی که از طبیعت در دست است، و با توافق اندکی که دربارهٔ معنای قانون داریم، بسیار سخت است که بر تعریف درستی از قانون طبیعی اتفاق نظر پیدا شود (Ibid: p.95).

- نقد و ارزیابی

اندیشهٔ روسو دربارهٔ قانون طبیعی ضعفهای گوناگون دارد که مهمترین آنها عبارتند از:

۱. تحقیر انسان طبیعی: یکی از کاستیهای آراء روسو دربارهٔ قانون طبیعی نگاه تحقیرآمیز او به طبیعت انسان است. او عقل بشر را نادیده گرفته و رتبهٔ انسان را به سطح یک حیوان تنزل داده است. بهمین دلیل دو اصل بنیادینی که روسو بر انسان طبیعی حاکم میدانند، در حیوان نیز وجود دارند. آن دو اصل عبارتند از: غریزهٔ حفاظت از خویشان و احساس شفقت نسبت به هم‌نوع.
۲. روسو میگوید: «اگر طبیعت مقدر کرده بود که ما سالم باشیم، من جرأت میکردم که بگویم تفکر حالتی مخالف با طبیعت بوده و انسانی که می‌اندیشد یک حیوان بدکردار است» (Ibid: p.110). در انتقاد به این سخن باید گفت: انسان طبیعی انسانی است که عناصر طبیعت انسانی را در خود داشته باشد. یکی از اجزاء طبیعت انسان قوای نفس ناطقه است. این قوا در حیوان (غیرناطق) وجود ندارند، بلکه عقل یکی از قوای نفس ناطقه بوده و کار آن اندیشه است.
۳. عدم تعیین عقل بعنوان ملاک تفاوت انسان و حیوان: در رویکرد روسو، تفاوت انسان و حیوان در برخوردارگی از عقل نیست، بلکه تفاوت آن دو در اطلاع داشتن یا نداشتن از آزادی - یعنی قدرت انتخاب - است. این سخن روسو نیز نادرست است. قدرت انتخاب یا بعبارتی اراده (در معنای کلی آن)، یکی از دو قوهٔ نفس ناطقه است که به انسانها اختصاص دارد.
۴. تشخیص خوبی و بدی با موازین عرفی، نه عقلی: به باور روسو، خیر و شر در جامعه پدید می‌آیند؛ درحالیکه انسان طبیعی در جامعه زندگی نمیکند. این سخن وی با عقلگرایی او ناسازگار است زیرا کسی که عقلگراست، به اصول عقل عملی معتقد بوده و خوبی و بدی را بر موازین عقلی، و نه عرفی، مبتنی دانسته و جامعه را معیار خوبی و بدی نمیداند. روسو در اینجا دقیقاً باور پوزیتیویستها را بیان کرده است.
۵. نامفهوم بودن الزام برای انسان طبیعی: بعقیدهٔ روسو، انسان طبیعی فهمی از باید و نباید ندارد. در نتیجه، او معنای قانون و مقررات را نمیداند (Ibid: p.250). روسو در این سخن خود به خطا رفته، زیرا «باید» بمعنای «الزام» است. اگر انسان طبیعی روسو باید و نباید نمی‌فهمید، هیچیک از نیازهای خود را نمیتوانست برطرف کند. اینکه انسان بهنگام گرسنگی بسوی غذا دست میبرد، نوعی الزام به خوردن را درک میکند. سایر نیازهایی که انسان رفع میکند نیز

همینگونه است. آموزهٔ قانون طبیعی بر این الزامهای طبیعی در مسیر سعادت دلالت دارد که انسان آنها را به هنگام رفع نیازها در وجود خود درک میکند.

۶. رویکرد تحلیلی (مادی) به طبیعت بشر: قانون طبیعی در نگاه روسو، قانونی حاکم بر طبیعت مادی بشر است که او را به رفتارهای مادی گیاهی و حیوانی سوق میدهد. نقد مهم بر این سخن ناظر به همین نگاه مادی به طبیعت بشر است. جای تعجب است که روسو با آنکه دانشمندی عقلگرا بوده، نگاه او به طبیعت بشر نگاهی مادیگرایانه است.

گفتار سوم: کانت و قانون طبیعی

کانت دربارهٔ قانون طبیعی چه نظری دارد و دیدگاه او با چه اشکالاتی روبروست؟ اندیشهٔ انتقادی کانت برای بررسی فرایند شناخت علمی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی در آثار متنوع او آشکار است. کتابهای نقد عقل محض (*Critique of Pure Reason*) (۱۷۸۱) و مقدمه‌یی بر هرمتافیزیک آینده (*Prolegomena to Any Future Metaphysics*) (۱۷۸۳) دربارهٔ نظریه شناخت نگاشته شده است. کانت آراء اخلاقی خود را در کتابهای بنیاد متافیزیک اخلاق (*Groundwork of the Metaphysics of Morals*) (۱۷۸۵) و نقد عقل عملی (*Critique of Practical Reason*) (۱۷۸۸) بیان کرده و نتایج اندیشه خود دربارهٔ اخلاق کاربردی را در اواخر عمر خویش در کتابی با عنوان متافیزیک اخلاق (*The Metaphysics of Morals*) منتشر کرد. این کتاب دو بخش دارد: بخش نخست آن با عنوان «عناصر مابعدالطبیعی عدالت» (*The Metaphysical Elements of Justice*) به آموزهٔ حق و عدالت (و قانون) پرداخته و بخش دوم آن با نام «اصول متافیزیکی فضیلت» (*The Metaphysical Principles of Virtue*) مطالبی را دربارهٔ فضیلت بیان کرده است. هر دو بخش این کتاب به مسئلهٔ تکالیف مربوطند که در نهایت از امر مطلق (Categorical imperative) در اندیشهٔ فلسفی کانت گرفته شده‌اند. منبع اصلی برای خوانش مباحث قانون طبیعی در اندیشهٔ کانت همان بخش اول این کتاب اوست.

۸۱ برای کسب آگاهی دقیق از جایگاه آموزهٔ قانون طبیعی و جوانب گوناگون آن در اندیشهٔ کانت و نیز برای ارزیابی نظریهٔ او در اینباره، لازم است قبل از توضیح این آموزه در فلسفه او، اصول کلی و مختصات نظریهٔ شناخت کانت بطور مختصر توضیح داده شوند.

- نظریهٔ شناخت

دانش متافیزیک، نظریه‌پردازی دربارهٔ واقعتهای خارجی جهان هستی، یعنی شناخت



محمدحسین طالبی؛ مطالعهٔ انتقادی نظریه‌های قانون طبیعی عقلگرایان دوره جدید ...

پدیداری اعیان و چیزهاست. کانت وجود این بخش از واقعیت را انکار نمی‌کرد؛ اما او دسترسی ذهن آدمی به آن واقعیت را غیرممکن میدانست، بهمین دلیل او نگاه هستی‌شناسانه به اهداف علمی را عقیم دانسته است. روش تحقیق در نظریه شناخت کانت یک روش علمی (حسی) است. او در کتاب نقد عقل محض توضیح میدهد که چگونه بشر میتواند بلحاظ علمی به واقعیات جهان هستی معرفت پیدا کند. کانت معتقد بود فقط داوری علمی داوری دقیق، مصون از خطا، ضروری و فراگیر است. او داوریهای علمی را مشتمل بر دو عنصر میدانست: عنصر تحلیلی (Analytic) یا پیشینی (a priori) و عنصر ترکیبی (Synthetic) یا پسینی (Posteriori). عنصر پیشینی که با مشارکت و همکاری عقل بدست می‌آید، بر سه قسم است: ۱. زمان و مکان (Time and Space). این دو امر صورتهای پیشینی معرفتهای حسیند. این خاصیت ذهن است که بشر همه یافته‌های خود را با زمان و مکان، یعنی بصورت زمانمند و مکانمند، میفهمد.

۲. مقوله‌هایی که همگی صورتهای شناخت تحلیلیند. این مقوله‌ها به چهار نوع کمیت (Quantity)، کیفیت (Quality)، نسبت (Relation) و جهت (Modality) دسته‌بندی میشوند. هریک از این چهار نوع به سه دسته تقسیم شده و در مجموع دوازده مقوله را در فاهمه تشکیل میدهند.

۳. مفاهیم خدا، نفس و جهان صورتهای پیشینی فهم جدلی (Dialectical) عقلمند. عنصر ترکیبی (پسینی) در احکام علمی از نظر کانت، از راه تجربه حسی تشکیل میشود. این عنصر تجربی نیز به سه دسته تقسیم میگردد:

۱. حسیات (Sensations) این امر تجربی در حوزه زیبایی‌شناسی یا معرفت حسی وجود دارد.

۲. پدیدارهای حسی (Sensible phenomena) این عنصر در عرصه شناخت تحلیلی حضور دارد.

۳. ذات اشیاء (Noumen) با آنکه گمان می‌رود این امر جدلی ماهیت پدیدارها را نشان میدهد، کانت معتقد است عقل بشر هیچ تجربه‌یی از ذات چیزها، یعنی از ماهیت آنها، ندارد. بتعبیر دیگر، او بر این باور است که بشر نمیتواند بفهمد ذات خدا، ماهیت نفس و حقیقت جهان و حتی جواهر مادی (نه اعراض آنها) چه هستند و آیا آنها وجود دارند یا نه. در اندیشه کانت، پل ارتباطی میان عناصر پیشینی و پسینی معرفت عبارتست از تصدیق علمی، ترکیبی و پیشینی. ترکیبی بودن یک تصدیق بدلیل تجربی بودن آن است. ویژگی

تحلیلی و پیشینی بودن آن تصدیق از دو خصوصیت شناخت پیشینی، یعنی کلیت و ضرورت- ناشی میشود، زیرا وجود این دو ویژگی در تصدیق‌های علمی، یعنی تجربی، حتمی است. دو ویژگی کلیت و ضرورت فقط در شناخت‌های عقلی وجود دارند. داده‌های تجربی بهیچ‌وجه این دو ویژگی را ندارند. تصدیق‌های تجربی همواره خاص (غیرفراگیر) و فردی (غیرضروری) اند.

نظریه شناخت در اندیشه کانت، نه صرفاً امری تجربی بوده و نه کاملاً امری عقلی است، بلکه او راهی میان این دو را برگزیده است. این نظریه بر دو عنصر فاعل شناسا (The knowing subject) و داده شناسایی شده (The known object) تمرکز دارد. فاعل شناسا نفس آدمی بوده و داده شناسایی شده امور تجربیند که فاعل شناسا آنها را از راه حواس خود درک میکند. بعقیده کانت، چون بشر در محدوده زمان و مکان قرار دارد، فقط میتواند امری را بفهمد که زمانی و مکانی‌اند. بنابراین از نگاه او، شناخت ذات اشیاء و شناخت امور غیرمادی بهیچ‌وجه امکان ندارد، هرچند نفی این امکان بمعنای انکار وجود آنها نیست. بهمین دلیل وجود ذات موجودات مادی و غیرمادی امری جدلی هستند؛ نه برهانی. بر همین اساس، هرگونه بحث درباره امور پیشینی، یعنی امور غیرتجربی، مانند مطالعه مباحث اخلاقی و یا مسائل متافیزیک همگی از نظر کانت، امری غیربرهانی است.

-قانون طبیعی

کانت پردازش قانون طبیعی را در حوزه عقل عملی دانسته و آن را معلول اراده پیرو عقل خوانده است. از نظر او، اراده دو نوع است: (۱) اراده خاص (Particular Will) که هر انسان قبل از انجام هر کار آن را در درون خویش دارد. این نوع اراده همان اختیار است که امروزه بنام آزادی شناخته میشود. اراده خاص در افراد مختلف بسیار متفاوت بوده و اندکی از آنها پیرو عقل عملیند؛ زیرا بیشتر مقاصد انسانها در جهت امیال غریزیند. (۲) اراده کلی (Universal Will)، این اراده حکم عقل بوده و هیچگاه خطا نمیکند. این نوع اراده قوه قانونگذاری خودمختار (Autonomous Legislating Faculty) است و در همه انسانها بطور یکسان وجود دارد. این اراده منبع قانون اخلاقی و قانون وضعی (بخش حقوق عمومی) است.

کانت در آثار علمی خویش بندرت از واژه قانون طبیعی (Natural Law) استفاده کرده است. او بیشتر، مباحث خود را در حوزه عقل عملی با واژگانی مثل قانون اخلاقی (Moral Law)، تکلیف (Duty)، امر مطلق (Categorical Imperatives) و... همراه کرده است. با وجود این، مطالبی که کانت در حوزه اخلاق و قوانین اخلاقی گفته است، در برخی از صورتها به قانون

۸۳



محمدحسین طالبی؛ مطالعه انتقادی نظریه‌های قانون طبیعی عقلگرایان دوره جدید ...

طبیعی نیز مربوط میشوند. بعضی از شارحان آثار کانت، مثل جان لَد (John Ladd)، معتقدند نظریه کانت درباره عدالت همان نظریه قانون طبیعی اوست (Kant, 1965: xvii). دی‌انترِوز (D'Entrevés) نیز یکی از دانشمندان معاصر در زمینه تاریخ‌پژوهشی در اندیشه سیاسی، در کتاب قانون طبیعی، مقدمه‌یی بر فلسفه حقوق (Natural Law, an Introduction to Legal Philosophy) می‌گوید:

یقیناً، کانت یکی از طرفداران قدرتمند اندیشه قانون طبیعی در دوره جدید بود. او همچنین، یکی از منتقدان سرسخت پوزیتیویسم حقوقی بود. پوزیتیویسم حقوقی اندیشه‌یی است که قوام حاکمیت قانون را بطور کامل بر اراده قانونگذار، و نه بر اصول اخلاقی، مبتنی میداند (D'Entrevés, 1951: p.110).

کانت به قوانین اخلاقی (قانون طبیعت) اعتقادی راسخ داشته است. این سخن کانت شهرت جهانی دارد که می‌گوید: «من به دو چیز همواره با احترام زیاد می‌اندیشم: آسمان پرستاره بالای سرم و قانون اخلاقی در درون دل» (Kant, 1997: pp.133, 5: 162). از آنجا که کانت تحت تأثیر هر دو دسته از دانشمندان عقلگرا و تجربه‌گرای پیش از خود، مانند هابز (Hobbes)، لاک (Locke)، لایبنیز (Leibnitz)، روسو (Rousseau) و ولف (Wolff) قرار داشت، همانند آنها، قانون طبیعی را بر اساس حقوق طبیعی تفسیر میکرد. با اینحال، کانت برای معرفی قانون طبیعی مسیر خود را طی کرد. قانون طبیعی بنظر او، با قانون طبیعت (Law of Nature) تفاوت داشت؛ قانون طبیعی در نگاه کانت، بخشی از قانون طبیعت بود. او قانون طبیعت را امر مطلق (Categorical Imperative) میدانست. دومین قاعده امر مطلق در نظر کانت، اینگونه است:

بگونه‌یی عمل کن که اصل زیربنای آن عمل در اراده تو یک قانون عام برای طبیعت باشد (Ibid: 60, 5: 70).

معنای این اصل بنیادین اخلاقی در اندیشه کانت آنست که قانون اخلاقی برای همه یکسان است. امر خوب برای همه خوب و امر بد برای همه بد است. کانت در این فرمول میان قانون کلی عقل و قانون عام طبیعت هم‌آوایی ایجاد کرده و ظاهراً امر مطلق را به نظام طبیعت متصل کرده است. بنابراین، قانون طبیعت در نگاه او، امری پیشینی بوده که منشأ آن درون ما یا اراده خودمختار ماست. کانت قانون طبیعت را مساوی با قانون (مطلق) میدانست که ریشه در آزادی بشر دارد.

قانون طبیعت در نظر او، به دو دسته قانون طبیعی و قانون مدنی (Civil Law) تقسیم می‌شود. به اعتقاد او، قانون طبیعی از اصول پیشینی اراده خودمختار ناشی شده و در همه زمینها و زمانها برای همه انسانها اعتبار دارد. در مقابل، قانون مدنی از اراده قانونگذار در یک جامعه برآمده و فقط برای مردم همان سرزمین اعتبار دارد.

کانت معتقد بود ماهیت قانون دو ویژگی دارد: جهانشمولی (کلیت) (Universality) و درونی (باطنی)، ذهنی بودن (Subjectivity). روشن است مقصود کانت از واژه قانون در این گزاره، قانون موضوعه نبود، زیرا قانون موضوعه هیچیک از این دو شرط را ندارد؛ نه جهانشمول است (چون مربوط به ملتهای خاص است) و نه درونی (زیرا به واقعیت مادی خارج از وجود افراد در جوامع مربوط است). او قانون طبیعی را مشروط به این دو شرط میدانست. البته بعدها در قرن بیستم میلادی، نوکانتیها نیز به مفهوم جهانشمول اخلاقی توصیه کردند (Hunter, 2001: p.354). این مفهوم جهانشمول اخلاقی همان قانون طبیعی در اندیشه کانت و نوکانتیهاست که امروزه، بعقیده طرفداران قانون طبیعی، همواره تنها دلیل اثبات حقوق طبیعی بوده و حقوق طبیعی در نگاه بسیاری از فیلسوفان حقوق معاصر مترادف با «حقوق بشر» است (Jones, 1994: p.72; Finnis, 1980: p.198; Vlastos, 1970: p.1; Griffin, 2008: p.1; Wasserstrom, 1970: p.97, f.n. 2; p.79).

در مقابل، کانت باور داشت که قوانین موضوعه (نه قوانین طبیعی) از هماهنگ‌سازی گزینشهای آزاد انسانها در یک تجربه حسی بدست می‌آیند (Hunter, 2001: p.355). اما این هماهنگ‌سازی فقط در ارجاع آن تجربه به یک دسته از واقعیتهای مادی بیصورت یا به یک ساختار ذاتی کلیشه‌یی مربوط به قانون موضوعه خلاصه نمیشود، تا بتوان قوانین را بر اساس آن ساختار کلیشه‌یی وضع کرد؛ بلکه قانونگذاری یک دانش است که اصول و فنون خاص خود را دارد. ماهیت قانون موضوعه هنجار (دستور) است که قانونگذار آن را بر اساس ارزشهای اخلاقی - اجتماعی افراد یک جامعه بصورت امری الزامی با پشتوانه اجرایی وضع کرده و همه را به رعایت آن ملزم میکند.

- نقد و ارزیابی

۱. عدم تعیین هیچیک از مصادیق قانون طبیعی: با آنکه دیگر عقلگرایان دوره جدید به برخی مصادیق قانون طبیعی اشاره کرده‌اند، کانت هیچیک از فرمانهای قانون طبیعی را بیان نکرده و فقط به ذکر برخی از اوصاف کلی آن بسنده کرده است. به این دلیل او در

تبیین و تعیین مصادیق قانون طبیعی ناکام مانده است.

۲. جدلی بودن (برهانی نبودن) قانون طبیعی: عدم توفیق کانت در تبیین درست آموزه قانون طبیعی ناشی از نظام معرفتی فلسفه اوست. چون کانت فقط روش تجربی را در شناخت چیزها معتبر میدانند، نتوانسته بخشی عمده از واقعیت‌های جهان هستی، مثل امور غیرمادی و حتی ذات (جوهر) چیزهای مادی را بشناسد. بهمین دلیل اظهار نظر او درباره عقل عملی و فرمانهای آن، یعنی قانون طبیعی، غیرمستدل و غیرقابل اعتماد است. بگفته کانت، مباحث مربوط به امور غیرمادی و حتی جواهر مادی مباحثی جدلی است نه برهانی. هرچند او وجود این بخش از واقعیت را انکار نمی‌کرد اما دسترسی ذهن آدمی به آن واقعیت را نیز ممکن نمی‌دانست.

یقیناً این عدم دسترسی که کانت مطرح نموده، بدلیل عدم آگاهی او از مباحث علم حضوری بوده است که در تاریخ فلسفه غرب، کسی بجز سقراط، آن هم بصورت موجز به آن توجه نکرده است. وقتی کانت قدرت شناخت ذهن انسان را مقید به زمان و مکان می‌کند، سخنان او شبیه اندیشه‌های تحصیلی می‌گردد. هرچند او مجردات را انکار نکرده، اما ذهن انسان را با آنها بی‌ارتباط دانسته؛ چون آنها زمانی و مکانی نیستند. این در حالی است که اگر مباحث علم حضوری در فلسفه کانت جایی داشت، درمییافت که نوع دیگری معرفت وجود دارد که زیرینا و شالوده معرفت حصولی و ذهنی را تشکیل داده و فراتر از قید زمان و مکان به تحلیل علوم غیرمادی می‌پردازد. انسان با آن نوع معرفت هم می‌تواند با جهان فرامادی رابطه برقرار کند و هم می‌تواند آنها را به اندازه سعه وجودی خودش بشناسد. اولین موجود غیرمادی که انسان می‌تواند با علم حضوری بیابد، نفس (عقل) خویش است. آموزه قانون طبیعی را نیز می‌توان با استفاده از علم حضوری انسان به فرمانهای عقل خویش بخوبی تحلیل کرد.

۳. غیرقابل فهم بودن قانون طبیعی: کانت معتقد بود زمان و مکان صورتهای پیشینی معرفتهای حسی بوده و بشر همه یافته‌های خود را زمانی و مکانی می‌فهمد. بیان دیگر، زمان و مکان جزو ادراک حسی هستند. از اینجاست که درمی‌یابیم کانت راه اصحاب فلسفه تحصیلی را در شناخت جهان، از جمله قانون طبیعی، هموار کرده است با این تفاوت که تجربه‌گرایان امور غیرمادی را انکار می‌کردند، اما کانت آنها را انکار نکرده، ولی غیرقابل فهم دانسته است؛ البته نتیجه عملی هر دو اندیشه یکی است. نتیجه آنست که نمی‌توان به وجود مجردات یقین داشت و درباره آنها سخن دقیق و صحیح گفت؛ زیرا تجربه‌گرایان آنها را بکلی انکار می‌کردند و کانت نیز آنها را اثبات‌پذیر نمی‌دانست.

۴. عاقلانه نبودن کارهای غریزی بشر: کانت پردازش قانون طبیعی را در حوزه عقل عملی دانسته و آن را معلول ارادهٔ پیرو عقل خوانده است. از نظر او، ارادهٔ خاص (Particular Will) یکی از دو نوع اراده است که هر انسانی قبل از انجام هر کار آن را در درون خویش دارد. ارادهٔ خاص همان اختیار است. کانت میگوید: این نوع اراده در افراد مختلف بسیار متفاوت بوده و اندکی از آنها پیرو عقل عملیند؛ زیرا بیشتر مقاصد انسانها در راستای امیال غریزی‌اند. این سخن کانت بر این مطلب دلالت دارد که اگر ارادهٔ انسان و بدنال آن عملی از انسان بدلیل وجود گزینه در او باشد، آن عمل غیرعاقلانه است. این سخن صحیح نیست؛ زیرا عقل عملی به انسان امر میکند که آدمی برای زنده ماندن باید به امور غریزی، یعنی کارکردهای مرتبهٔ گیاهی و حیوانی، مانند خوردن و آشامیدن و... توجه کافی کرده و برخی از رفتارهای خود را با توجه به این امور غریزی سامان دهد. بنابراین، نمیتوان گفت فعالیت‌های غریزی انسان که در راستای گرایشهای غریزیند، همگی غیرعاقلانه‌اند. آری، میتوان گفت افراط یا تفریط در رفتارهای غریزی بشر، غیرعاقلانه است؛ زیرا عقل رفتار افراطی را ناپسند میداند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

نتیجهٔ مطالعهٔ انتقادی دربارهٔ نظریه‌های قانون طبیعی منتسکیو، روسو و کانت آنست که کاستیهای اندیشه‌های آنها بطور جداگانه و در حد مقدر شناخته شوند. این کاستیها به دو دسته مختص و مشترک تقسیم میشوند. اشکالات مختص به آراء هریک از این سه فیلسوف عقلگرای عصر روشنگری دورهٔ جدید دربارهٔ آموزه قانون طبیعی در جای خود بیان شدند، اما کاستی مشترکی را که میتوان به این سه متفکر نسبت داد، آنست که خوانش آنها از آموزهٔ قانون طبیعی پاسخ این پرسش را که هدف از صدور چنین فرمانهای عقلی چیست، بروشنی بیان نکرده است، درحالیکه قانون طبیعی در نگاه عقلگرایان، فرمانهای عقل است که با هدفی معین و مطلوب صادر میشوند و این خود، فارق میان قانون طبیعی و قانون طبیعت است. به بیان دیگر، برخی از عقلگرایان دورهٔ جدید، مانند منتسکیو و روسو، قانون طبیعت را بجای قانون طبیعی توضیح داده‌اند. برخی دیگر نیز، مانند کانت که میان قانون طبیعت و قانون طبیعی تفاوت گذاشته‌اند، هدف قانون طبیعی را بیان نکرده‌اند. حاصل آنکه، کاستی مشترکی که میتوان به اندیشهٔ قانون طبیعی عقلگرایان عصر روشنگری نسبت داد، آنست که هدف قانون طبیعی -بعنوان یکی از دو عنصر این آموزه- در دیدگاه آنها تبیین نشده است.

پی‌نوشت

۱. روشن است که مراد روسو از مالکیت، مالکیت اعتباری است نه حقیقی؛ زیرا هر موجود مختار، از جمله انسان، برای خود مالکیت حقیقی را تصدیق میکند. مالکیت حقیقی عبارتست از سلطه‌یی که انسان بر اعضای بدن خود دارد (ر.ک: طالبی، ۱۴۰۱: ۲۰۴).

منابع

- طالبی، محمد حسین (۱۴۰۰) «مطالعه انتقادی نظریه‌های قانون طبیعی تجربه‌گرایان در دوره جدید»، تاریخ فلسفه، شماره ۴۷، ص ۱۵۴-۱۲۳.
- _____ (۱۴۰۱) حقوق طبیعی بشر، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- D'Entreves, Alexander (1951) *Natural Law, an Introduction to Legal Philosophy*, New York: Hutchinson.
- Finnis, John (1980) *Natural Law and Natural Rights*, Oxford: Clarendon Press.
- Griffin, John (2008), *On Human Rights*, Oxford: Oxford University Press.
- Hobbes, Thomas (1996) *Leviathan* [1651], in J. C. A. Gaskin ed., Oxford: Oxford University Press.
- Hunter, Ian (2001) "The Recovery of Natural Law: Hochstrasser's History of Morality", in *Economy and Society*, 30, pp. 354-367.
- Jones, Peter (1994) *Rights*, Houndmills and New York: Palgrave.
- Kant, Immanuel (1965) *The Metaphysical Elements of Justice: Part I of the Metaphysics of Morals*, in John Ladd trans., Indianapolis: Bobbs-Merrill.
- _____ (1997) *Critique of Practical Reason*, in Mary Gregor trans. ed., Cambridge: Cambridge University Press.
- Montesquieu, Baron (1949) *The Spirit of the Laws*, in Nugent T. trans., 2 Vols., New York: Hafner Publishing.
- _____ (1964) *The Persian Letters*, in Healy G. trans., Indianapolis: Bobbs-Merrill.
- Rousseau, Jean Jacques (1964) *Discourse on the Origin and Foundations of Inequality among Men*, in Masters A. and J. trans., New York: St. Martin's Press.
- Vlastos, Gregory (1970) "Justice and Equality", in A. L. Melden ed., *Human Rights*, Belmont: Wadsworth, pp. 76-95.
- Wasserstrom, Richard (1970) "Rights, Human Rights and Racial Discrimination", in A. L. Melden ed., *Human Rights*, Belmont: Wadsworth, pp. 96-110.